

کتاب یونس نبی

مقدمه

کتاب یونس سرگذشت مردی را بیان می‌کند که خدا به او مأموریت می‌دهد که به شهر نینوا، پایتخت امپراطوری آشور برود و مردم را بسوی خدا هدایت کند. اما او از رفتن به آنجا سر باز می‌زند، چون مردم آشور از دشمنان سرسخت اسرائیل حساب می‌شدند و یونس آرزو می‌کرد که خدا آنها را مجازات کند. به این خاطر به عوض رفتن به نینوا، یونس بطرف ترشیش روانه می‌شود. اما در جریان سفر بحری، خدا حوادثی پیش آورد که یونس مجبور شد برای اجرا کردن امر خدا به نینوا برود.

خلاف انتظار یونس، وقتی که مردم نینوا کلام خدا را از زبان او شنیدند، توبه کرده بسوی خدا بازگشت کردند. یونس از نتیجه کارش و عملی نشدن پیامش در مورد نابودی شهر، خشمگین شد و به خدا شکایت کرد. خداوند به یونس تعلیم داد که به مخلوقی که او آفریده است ارزش قایل شود، زیرا او تبعیضی در بین مردم قائل نیست.

کتاب یونس اختیار مطلق خدا را بر تمام کائنات و موجوداتی که او خلق کرده است، نشان می‌دهد. در عین زمان این کتاب، خدا را بحیث خدای با محبت که سرشار از رحمت و بخشش است تمثیل می‌کند. او حتی دشمنان قوم برگزیده خود را بعوض اینکه با نابود کردن مجازات کند، آنها را می‌بخشد.

در ضمن کتاب یونس به ما می‌آموزد، هیچ کس نمی‌تواند از حضور خدا فرار کند. پس، بهتر است که خواست او را در زندگی خود عملی کنیم.

فهرست مندرجات:

دعوت خدا و سرکشی یونس: فصل ۱

توبه و نجات یونس: فصل ۲ - ۳

رحمت خدا بر شهر نینوا: فصل ۴

یونس از حضور خداوند فرار می کند

تو چیست و از کجا آمده ای و از کدام مردم هستی؟»

۹ او جواب داد: «من عبرانی هستم و خداوند، خدای آسمان را می پرستم که بحر و خشکه را آفریده است.»^{۱۰} وقتی آن ها پی بردند که او از حضور خداوند فرار کرده است، زیادت تر رسیدند و به او گفتند: «تو کار بسیار بدی کرده ای.»^{۱۱} طوفان هر لحظه شدیدتر می شد، بنابراین کشتیبانان به او گفتند: «با تو چه کنیم که بحر آرام شود؟»

۱۲ یونس گفت: «مرا بردارید و در بحر بیندازید تا بحر آرام گردد، زیرا می دانم گناه من است که شما گرفتار این طوفان شده اید.»

۱۳ اما کشتیبانان با تمام قدرت خود می کوشیدند که کشتی را به خشکه برسانند، ولی طوفان هر لحظه شدیدتر می شد و آن ها چاره ای کرده نمی توانستند.^{۱۴} پس پیش خداوند دعا و زاری کرده گفتند: «خداوند، بخاطر گناه این شخص ما را هلاک مکن و ما را مسئول مرگ او نساز، چون ما گناهی نداریم. تو البته به منظور خاصی این طوفان را فرستادی.»^{۱۵} آنگاه یونس را برداشتند و در بحر انداختند و در همان لحظه بحر آرام شد.^{۱۶} کشتیبانان بخاطر این واقعه زیادت تر از خداوند ترسیدند و برای او قربانی ها و نذرها تقدیم کردند.

۱۷ بفرمان خداوند یک ماهی بزرگ یونس را بلعید و یونس مدت سه شبانه روز در شکم ماهی بود.

یک روز کلام خداوند بر یونس، پسر آمتای نازل شد و به او فرمود:^۲ «به شهر بزرگ نینوا برو و با آواز بلند بگو که خبر ظلم و شرارت مردم آن به گوش من رسیده است.»^۳ اما یونس خواست که از حضور خداوند فرار کند. پس به یافا رفت و در آنجا یک کشتی را دید که عازم ترشیش بود. یونس کرایه خود را داد و با سایر مسافری سوار شد تا به ترشیش برود و از حضور خداوند دور شود.^۴ اما خداوند طوفان سختی را بر بحر فرستاد و طوفان بقدری شدید بود که نزدیک بود کشتی غرق شود.^۵ کشتیبانان به وحشت افتادند و همه پیش خدای خود زاری کرده کمک می خواستند. بعد برای اینکه کشتی را سبک کنند، بارهای کشتی را در بحر انداختند. در این وقت یونس در داخل کشتی دراز کشیده و بخواب سنگینی فرورفته بود.

۶ کپتان کشتی آمد و به او گفت: «چرا خوابیده ای؟ بر خیز و پیش خدای خود دعا کن شاید بر ما رحم کند و ما را از غرق شدن نجات بدهد.»

۷ کشتیبانان به یکدیگر خود گفتند: «قرعه بیاندازیم و ببینیم که بخاطر چه کسی به این بلا دچار شده ایم.» آن ها قرعه انداختند و قرعه بنام یونس افتاد.^۸ آن ها به یونس گفتند: «به ما بگو که چرا این بلا بر سر ما آمده است؟ شغل

دعای یونس

۲ یونس از شکم ماهی پیش خداوند،
خدای خود دعا کرد و گفت:

۲ «در هنگام مصیبت بحضور تو
ای خداوند، دعا کردم و تو دعای
مرا مستجاب فرمودی. از اعماق
دنیای مردگان گریه و زاری کردم
و تو آواز گریه مرا شنیدی. ۳ تو
مرا به اعماق بحر انداختی و
سیلاب ها مرا غرق کرد، و امواج
پُر قدرت تو از سر من گذشت.
۴ بخود گفتم که از حضور تو
رانده شده ام و دیگر عبادتگاه
مقدس ترا نخواهم دید. ۵ در آب
غرق شدم، گرداب ها احاطه ام
کرد و علف ها بدور سرم پیچید.
۶ تا پای کوه ها فرو رفتم و زمین
برای همیشه در بند های خود
نگاهم داشته است. اما تو ای
خداوند، خدای من، مرا از گور
زنده بیرون آوردی. ۷ وقتی در حال
مرگ بودم، خداوند را یاد کردم
و دعای من به عبادتگاه مقدس
به پیشگاه او رسید. ۸ آنهایی که
بت های باطل را می پرستند از
پیروی تو برگشته اند. ۹ اما من
سرود شکرگزاری را بحضور تو
می سرایم و برای تو قربانی و
نذر ها تقدیم می کنم. نجات ما در
دست خداوند است.»

۱۰ اسپس ماهی به امر خداوند یونس را از
دهان خود به خشکه بینداخت.

یونس از خداوند اطاعت می کند

۳ بار دیگر کلام خدا بر یونس نازل شد
و به او فرمود: ۲ «به شهر بزرگ نینوا
برو و پیامی را که به تو می دهم به مردم آنجا
اعلام کن.» ۳ یونس اطاعت کرد و به نینوا
رفت. نینوا شهر بسیار بزرگی بود که به اندازه
سه روز پیاده رفتن مسافت داشت. ۴ یونس
وارد شهر شد و پس از یک روز راه پیمائی
اعلام کرد که بعد از چهل روز شهر نینوا
ویران می شود.

۵ مردم نینوا به خدا ایمان آوردند. همه
روزه گرفتند و خورد و بزرگ، به علامت
توبه، نمد پوشیدند.

۶ وقتی پادشاه نینوا پیام را شنید، از
تخت خود پائین شد قبای خود را از
تن بیرون کرد و نمد پوشید و بر خاکستر
نشست. ۷ سپس از طرف پادشاه و بزرگان
فرمانی صادر شد و در همه جا اعلام
کردند که هیچ کسی بشمول حیوانات
و گاو و گوسفند نباید چیزی بخورد یا
بنوشد. ۸ انسان و حیوان باید همگی نمد
به تن داشته باشند، هرکس از صمیم دل
بحضور خدا زاری و دعا کند، در راه
بد قدم بر ندارد، از ظلم دست بکشد و
توبه کند. ۹ کسی چه می داند؛ شاید خدا
تصمیم خود را تغییر بدهد و خشمش
فرو نشیند و ما را هلاک نسازد.

۱۰ چون خدا اعمال آن ها را مشاهده کرد
و دید که آن ها از کردار زشت خود دست
کشیده توبه کرده اند، بر آن ها ترحم کرده
و بلائی را که بنا بود بر سر شان بیاورد،
دور کرد.

خشم یونس و لطف خداوند

گیاه بی نهایت خوشحال شد.^۷ اما سپیده دم روز بعد بفرمان خدا گیاه را کرم زد و خشک شد.^۸ بعد از اینکه آفتاب بالا آمد، خدا یک بادِ گرم شرقی را فرستاد. چون آفتاب بر یونس تابید، او بی حال شد و از خدا طلب مرگ کرد و گفت: «برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

یونس ملامت می شود

^۹ خداوند به یونس فرمود: «آیا ضرور است که بخاطر یک گیاه خشمگین شوی؟» یونس گفت: «من حق دارم که تا حد مرگ خشمگین شوم.»

^{۱۰} خداوند فرمود: «این گیاه در عرض یک شب روئید و روز بعد خشک شد. تو برای آن هیچ زحمت نکشیدی و آنرا رُشد و نمو ندادی، اما دلت بحالش می سوزد؟» پس آیا دل من برای شهر بزرگ نینوا نسوزد؟ در آن شهر بیشتر از یکصد و بیست هزار نفر زندگی می کنند که دست چپ و راست خود را نمی شناسند. بر علاوه حیوانات زیادی هم در آنجا وجود دارند.»

۴ یونس از این امر بسیار ناراحت و خشمگین شد^۲ و پیش خداوند دعا کرد و گفت: «ای خداوند، وقتی در وطن خود بودم می دانستم که تو این کار را می کنی و به همین دلیل خواستم که به ترشیش فرار کنم. من می دانستم که تو کریم و رحیمی، بزودی قهر نمی شوی، بسیار مهربان هستی، همیشه حاضری که اراده خود را عوض نمائی و مردم را مجازات نکنی.^۳ حالا ای خداوند، بگذار که بمیرم، زیرا برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

^۴ خداوند در جواب یونس فرمود: «تو چرا باید قهر شوی؟»

^۵ یونس از شهر بیرون رفت و در قسمت شرقی شهر نشست. در آنجا سایبانی برای خود ساخت و زیر سایه اش قرار گرفت و منتظر این بود که ببیند در نینوا چه اتفاقی رخ می دهد.^۶ پس خداوند، خدا در آنجا گیاهی را رویانید تا بر یونس سایه کند که راحت تر باشد. یونس بخاطر سایه این

